



آیا حل معضله افغانستان تجزیه طلبی است؟

مقدمه:

اخیرا یکتعداد از دوستان تقاضا کردند تا در مورد توطئه تجزیه افغانستان که در برنامه تلویزیونی محترمه سبیه کامرانی توسط شخصی بنام فرید یونس به آن اشاره شد تبصره نمایم. در آن برنامه فرید یونس اظهار میدارد که در افغانستان "پشتونیستها" در قدرت هستند و پیشنهاد میکند که اگر در افغانستان یک نظام دموکراسی اسلامی که در آن حقوق مردم، بشمول حق تعلیم و تحصیل زنان تضمین گردد، ایجاد نشود این کشور باید تجزیه گردد. به نظر فرید یونس همانطوریکه کشورهای هند، اتحادشوروی، چکوسلواکیا، یوگوسلاویا، سودان و غیره را قدرتهای خارجی تجزیه کردند، افغانستان نیز به کمک ملل متحد و یا توسط امریکا تجزیه می گردد و اظهار داشت که یک تعداد افراد برای تحقق این پلان کار میکنند.

آیا راه حل معضله افغانستان تجزیه کشور است؟

طوریکه میدانیم طالبان در پانزدهم اگست سال ۲۰۲۱م یکبار دیگر قدرت مطلق را در افغانستان بدست گرفته نظامی را که امارت اسلامی میدانند برای بار دوم تشکیل کردند. نظام موجوده امارت اسلامی طالبان در جهان امروزی یک رژیم منحصر به فرد بنیاد گرای مذهبی متکی به ارزشهای فرهنگ دهاتی قرون وسطایی است که زیر شعار تطبیق شریعت یک رژیم اپارتاید جنسیتی، انحصاری و تمامیت خواه ملاها را در افغانستان ایجاد کرده کشور را بدون قانون با فرمان یک شخص، که هویت او بر مردم افغانستان مشخص نیست، اداره میکنند. بی جهت نیست که این رژیم را، با وجود سه سال بودن در قدرت مطلق بالای تمام قلمرو افغانستان، هیچ دولت خارجی و یا سازمان های بین المللی و منظوقی و سازمان همکاریهای ممالک اسلامی به عنوان دولت مشروع قانونی افغانستان برسمیت نشناخته اند.

اما فراری شدن عناصر ضد ملی و فاسد زمان جمهوری، ختم تبلیغات ضد ملی تجزیه طلبی و تفرقه قومی در مطبوعات و رسانه های داخلی به رژیم طالبان مشروعیت داخلی نمی بخشد. بعد از گذشت سه سال رژیم طالبان هیچ کوششی برای کسب مشروعیت از مردم افغانستان از طریق تشکیل یک لویه جرگه عنعنوی به هدف تسوید، مباحثه، تصویب و انفاذ یک قانون اساسی که در آن نوعیت نظام دولتی، وظایف و تشکیلات دولت و حقوق و وجایب اتباع تعریف می کردند انجام نداده است. از این رهگذر نظام موجوده امارت اسلامی طالبان همچنان به مثابه یک "رژیم" غیر مشروع باقی مانده که قدرت را بزور تفنگ بدست آورده از مردم افغانستان کسب مشروعیت نکرده و منافع ملی افغانستان و رفاه مردم افغانستان را تأمین کرده نمیتواند.

دیدگاه افرادی مانند فرید یونس که به صراحت خود را افغان و تبعه افغانستان نمیداند و بر عکس خود را یک "امریکایی مسلمان" معرفی میکند نه یک "امریکایی افغان الاصل" برای انتخاب نظام و آینده افغانستان ارزش تبصره ندارد. اما از آنجایی که تعداد زیادی به اینگونه نظریات گرایش دارند این موضوع را مورد بررسی قرار میدهم.

فرید یونس و افرادی مانند او به عوض آنکه راههای تحقق ایجاد یک نظام مشروع، متکی به قانون را در افغانستان به هدف تأمین منافع ملی و رفاه تمام مردم ساکن افغانستان جستجو نمایند، عامل بدبختیهای افغانستان را قوم پشتون و رهبران پشتون تبار دانسته به بیراهه قومپرستی رجوع میکنند اما چون قدرت تغییر اوضاع را در قوم خود نمی بینند راه حل را هم در مداخله خارجیها جستجو میکنند! این افراد آنقدر در خندق قومپرستی غرق اند که دیده نمی توانند معضله افغانستان، نه تنها امروز بلکه در صد سال اخیر، اختلافات قومی، زبانی و مذهبی میان مردم نبوده بلکه مبارزه تاریخی میان ترقی و ارتجاع است. همچنانکه در نیروهای مترقی افراد همه اقوام کشور شامل اند به همان پیمانته در عناصر ارتجاعی نیز افراد همه اقوام کشور شامل اند.

تبعیض جنسیتی طالبان همچنانکه در مناطق تاجیک نشین حکمفرماست به مراتب شدید تر در مناطق پشتون نشین تطبیق میگردد. در بیش از چهل سال بی ثباتی افغانستان مناطق پشتون نشین بیشترین صدمه ها را متحمل شده اند و حتی در بیست سال دوران حاکمیت جمهوری اسلامی کمترین ثروت و پیشرفت متوجه این مناطق بوده است.

بنابر آن مقابله با ارتجاع طالبانی به اتحاد تمام نیروهای ضد رجاعی اعم از پشتون، تاجیک، ترکتبار، هزاره و غیره نیاز دارد. درک این واقعیت حکم میکند از طرح شعارهای تفرقه افکنانه ضد پشتون، ضد زبان پشتو، ضد افغان و افغانستان باید خودداری کرد.

بیش از چهل سال است افغانستان دستخوش توفان جنگ و بی ثباتی سیاسی میباشد. هیچ کشوری در جهان امروز این مدت طولانی ناآرامی را تجربه نکرده است. بسیاری از قدرتهای منطقوی و جهانی در بحران افغانستان به نحوی و به درجاتی سهیم شده و در وخامت آن نقش بازی کرده اند. در این مدت کشور تخریب شده، بیش از دو ملیون کشته داده و ملیونها زخمی و معیوب شده اند و ملیونها خانواده از هم پاشیده، مهاجر و پراکنده در دور جهان شده اند و جلو پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کشور گرفته شده زیرساختهای کشور تخریب شدند. نخست کشور مورد هجوم یک ایدیولوژی موریانه خورده از شمال قرار گرفت که در وطن اصلی آن اتحاد شوروی سبب کساد، فقر و استیلا دیکتاتوری یک حزبی شده بود که مداخله آن در افغانستان در نهایت سبب فروپاشی آن از داخل گردید. در عین زمان از جانب شرق و جنوب افغانستان مورد هجوم سیاه ترین عناصر ارتجاع مذهبی قرون وسطایی ضد پیشرفت و ترقی قرار گرفت و از جانب غرب، کشور در معرض بدترین هجوم فرهنگی ناسیونالیستهای فارس واقع شد که هدف آن تضعیف نهادهای وحدت ملی و هویت ملی افغانستان بود.

اما با وجود همه این ضربات هنوز هم افغانستان پابرجاست! چگونه این امکان دارد؟ در مقایسه دیدیم که با وزیدن کمترین بادهای بسیاری از کشورهای مصنوعی از هم پاشیدند و به چندین کشور مبدل شدند و یا در حال تجزیه هستند. چه شدند اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، یوگوسلاویا، سودان، عراق و امثالهم که با یک ضربه پارچه پارچه شدند؟ برخلاف ادعای فرید یونس عامل اصلی تجزیه این کشورها قدرت های خارجی، امریکا و ملل متحد، نبوده بلکه عوامل داخلی محرکه اصلی آن بوده است. در مقابل چه چیزی سنگهای تهداب افغانستان را در نزدیک به سه صد سال گذشته باهم مزج کرده و پیوند داده که هنوز هم پابرجاست؟ چه عناصری همزیستی برادرانه شانزده قوم متشکله آن را با فرهنگها و مذاهب متفاوت آنها با همدیگر ناگذیر ساخته که باوجود دسیسه های بیشمار دشمنان خارجی و منافقین داخلی باهم در جنگ نیستند، و مذاهب در مقابل هم قرار نگرفته اند؟

برای آنکه این بی ثباتی و جنگ چهل ساله ناشی از اختلافات عقیدتی، مداخلات خارجی، دسایس قدرت طلبانه محلی، و حرص ثروت اندوزی و انحصار قدرت مثنی جنگسالار است نه اختلافات قومی و مذهبی مردم که بدون توجه به این دسایس همچنان در کنار هم زندگی میکنند. تاریخ مشترک سه صد ساله اقوام این مملکت را بهم پیوند داده و یک فرهنگ و هویت مشخص ملی ایجاد کرده که دلیل سخت جانی و بقای آن است! این سخت جانی نشان میدهد که ملت افغانستان وجود دارد، پابرجاست و در آینده هم موجود خواهد بود! روزی دوباره این سرزمین که در جهان آنرا افغانستان مینامند و مردم آنرا افغان میگویند آرامش و ثبات خود را باز خواهد یافت و

روسیاهی به آنانی باقی خواهد ماند که در روزهای سخت به آن پشت پا زدند و به دشمنان این کشور پیوستند!

در سال ۲۰۱۳م خبرنگاری از ریچارد ارمیتاژ معاون وزارت خارجه امریکا در زمان جورج دبلیو بوش و طراح پلان حمله به افغانستان در سال ۲۰۰۱م پرسید که هرگاه فردا با رییس جمهور اوبامه برای صرف نان چاشت دعوت گردی در مورد آینده افغانستان و پاکستان به رییس جمهور چه مشوره خواهی داد؟

ارمیتاژ پاسخ داد میگویم: "جناب رییس جمهور، من مطمئن هستم که بیست و پنج سال بعد از امروز یک کشوری موجود خواهد بود به نام افغانستان با بیش و کم همین حدود جغرافیایی و همین ملت. اما در مورد پاکستان بسیار مطمئن نیستم".

تفاوتهای قابل ملاحظه تاریخی میان مردم این سرزمین و مردم فارس و هندوستان موجود بود که به بنیان دولت افغانستان امکان ایجاد یک کشور مستقل را بر قسمتهایی از امپراطوریهای صفوی و مغولی فراهم کرد. این تفاوتهای مذهبی، زبانی، قومی، و فرهنگی در طول سه صد سال سبب تشکل یک هویت مستقل ملی برای مردم افغانستان شده است که با هویت ملی مردم ایران متفاوت است. با آنکه زبان متداول فارسی در ایران همان زبان دری افغانستان بوده اما در حقیقت فرزند زبان دری متداول در افغانستان است که در طول صدها سال انکشاف مستقلانه مشخصات مربوط به خود را کسب کرده اند. اگر در ایران کتاب رمان یک نویسنده افغان را که بزبان دری نوشته شده به فارسی مروج در ایران ترجمه و چاپ میکنند، اگر در ایران فلم رابعه بلخی بزبان دری ساخت افغانستان را بزبان فارسی مروج در ایران دوبله میکنند همه نشاندهنده موجودیت تفاوتهای عمیق زبانی و فرهنگی در میان همزبانان این دو کشور است. بنابر آن کوشش در جهت زدودن شاخصهای هویت مستقل ملی مردم افغانستان مانند زبان دری و مصطلحات اداری و ملی آن و تبدیل آن به فرهنگ متداول ایرانی برای اکثریت مردم افغانستان قابل قبول نیست. این هجوم فرهنگی با صرف ملیونها دالر توسط رژیم آخوندی ایران بالای رسانه های ما و با خریدن چهره های سیاسی و فرهنگی کشور ما اعمال میشود. بازگشت هزاران هموطن هزاره ما از ایران به این هجوم فرهنگی سهولت لازم فراهم کرده است. ایران کشور برادر و دوست افغانستان است و بهتر است این دو کشور همچنان مستقل برادر و دوست باقی بمانند. جبران نبی زاده چند سال قبل در فیسبوک نوشته بود که:

"مفهوم قومپرستی و نژاد پرستی قبل از هر چیز اشاره به یک رابطه (قدرت نابرابر) دارد، یعنی وقتی گروهی از انسانها به دلایل تاریخی، به خاطر (نژاد) یا (قومیت) شان سهم بیشتری از نهادهای قدرت و منابع ثروت را در انحصار گرفتند و به سبب آن بر سایر اقوام برتری و تسلط

دارند. نژادپرستی بدون (ساختار قدرت) و پیشینه تاریخی مفهوم اجتماعی ندارد و چیزی جز یک (احساس) تلخ و ناگوار نیست. حساسیت قومی/نژادی زمانی اعتبار دارد که در عکس العمل به یک ساختار قدرت تبعیض آمیز یا در طی یک تاریخ مبارزاتی علیه نژادپرستی بوجود آمده باشند. حساسیت های قومی امروز در افغانستان از هیچ کدام از این ویژگی ها برخوردار نیستند. در افغانستان (حساسیت قومی) یک مقوله واهی و حتی وارداتی/تقلیدی است. در کشور ما هیچ گروهی نیست که در یک روند تاریخی بر اساس (قومیت) یا (نژاد) اش سهم بیشتری از ارکان قدرت یا منابع ثروت را در اختیار خود گرفته باشد و بر سایر اقوام برتری و تسلط پیدا کرده باشد. نهادهای سیاسی، نظامی، بازارهای اقتصادی و رسانه های جمعی در انحصار هیچ قوم و نژاد خاصی نیست. و در تاریخ افغانستان هیچ سابقه برده داری و استعمارگری و نسل کشی قومی وجود ندارد.

باید از کسانی که امروز بر علیه قومپرستی قوم(پشتون) برخاسته اند و اعتراض میکنند پرسید که این (دشمن فرضی) کجاست؟ این قوم تخیلی پشتون در کدام منطقه جغرافیایی کشور سکونت دارد؟ کدام منابع ثروت را از آن خود کرده؟ تاریخ استعمارگری/برده داری/ نسل کشی آن چیست؟"

اگر کسانی از حاکمیت تاریخی پشتونها در این سرزمین ناراضی اند باید این حاکمیت را در زمینه های مشخص تاریخی آن ارزیابی کنند نه بر اساس برداشتهای مجرد جوامع دموکراتیک قرن بیست و یکم. شیوه دولت داری حاکمان پشتون این سرزمین تفاوتی از همطرازان زمان خود در هندوستان، ایران، ترکیه عثمانی و بخارا نداشت. اگر در افغانستان احیاناً یک امیر برادر خود را کشته و یا کور کرده است در مقابل در فارس نادر شاه افشار پسر خود را کشت. در ایران شاه اسمعیل صفوی به درباریان خود حکم کرد که هرکسی او را دوست دارد گوشت جسد مرده شیبیک خان ازبک را بخورد! درباریان هم چیزی از جسد بر جا نگذاشتند! شاهان زندیه باز ماندگان خاندان افشار را قتل عام کردند و متعاقب آنها قاجارها تمام بازماندگان خاندان سلطنتی زندیه را از تیغ کشیدند. در عهد صفویه شاهزادگان را در میان صدها زن حرمسرا و خواجه ها بزرگ میکردند تا افراد ضعیف النفسی بار آیند و خیال سلطنت بسر شان نزنند. در هندوستان اورنگزیب پدر خود شاه جهان را خلع و زندانی کرد و برادر خود داره را اعدام نمود. در ترکیه عثمانی رسم بر آن بود که سلطان جدید به مجرد جلوس بر تخت تمام برادران خود را اعدام میکرد تا رقیبی برایش نماند.

بآنکه در طول سلطنت محمد ظاهر شاه به تدریج و بخصوص بعد از انفاذ قانون اساسی دموکراتیک سال ۱۹۶۴م قدرت مطلقه سلطنت از میان رفت و چهره های سیاسی متنفذ اقوام

مختلف شامل حکومت شدند بشمول دوکتور محمد یوسف صدراعظم، داکتر عبدالواحد سراجی، یعقوب لعلی، محمد خان جلالر و سایرین، با کودتای هفتم ثور سال ۱۳۵۷ هجری شمسی سلسله حاکمه عنعنوی در این کشور برهم خورد و بخصوص با مداخله مستقیم نظامی امریکا در سال ۲۰۰۱م در بر انداختن امارت مذهبی طالبان و سپردن قدرت به شورای نظار امروز در قله رهبری سیاسی و نظامی کشور سلسله حاکمه عنعنوی نقش مطلقه ندارند. اگر کسانی دوران بیش از چهل سال پادشاهی محمد ظاهرشاه را فاشیستی قلمداد میکنند نه معنی فاشیزم را میدانند و نه از تاریخ چیزی میدانند.

بعد از سقوط حکومت طالبان در اثر مداخله مستقیم قوای امریکایی در سال ۲۰۰۱م با آنکه حامد کرزی پشتون تبار به حیث رییس جمهور معرفی شد اما در عمل قدرت اصلی در اختیار تاجیکهای جمعیتی و شورای نظاری بود. بیاد بیاوریم که احمد ضیا مسعود به حیث معاون اول رییس جمهور، خلیلی معاون دوم، فهیم قسیم وزیر دفاع، عبدالله عبدالله وزیر خارجه و قانونی رییس پارلمان بودند. این نقش انحصاری قدرت دولتی در طول سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۴ توأم با تبلیغات زهر آگین و نادرست و خلاف دانش عوام از ترکیب قومی نفوس کشور، برای فعالین سیاسی تاجیک تبار این توهم را ببار آورد که نقش حاکمه آنها در دولت ناشی از ترکیب قومی نفوس کشور نیز است! این توهم نادرست بدون تعقل لازم این امیدواری کاذب را نیز ببار آورد که میتوانند در یک انتخابات پشتونها را از قدرت دولتی برای همیشه تجرید کنند. اما نتایج چهار انتخابات ریاست جمهوری پیهم، این تخیلات را نقش بر آب کرد. در یک جامعه عنعنوی مانند افغانستان که وابستگیهای قومی، حتی در میان روشنفکران، محک انتخاب مردم است در صورت مقابله نهایی یک کاندید پشتون در مقابل یک کاندید غیر پشتون هیچ کاندید غیر پشتون نمیتواند در یک انتخابات آزاد، عادلانه و شفاف مقام ریاست جمهوری را از آن خود سازد. این یک وضعیت عادلانه و مطلوب نیست اما واقعیت ارقام نفوس، ساختمان دموگرافیکی و قومی کشور در کنار کم سوادی مردم چنین شرایط را ببار آورده و قومگرایی تنظیمهای جهادی هفتگانه و هشتگانه در طول سالهای ۱۹۷۸-۲۰۰۱م به این وضعیت نقش تعیین کننده داده است.

هویت ملی افغان:

فارسویانها (تاجیکها) در افغانستان پشتونها را "افغان" خطاب میکردند و وطن آنها را "افغانستان" می گفتند (سیف هروی، تاریخنامه هرات). در حالیکه خود پشتونها خود را پشتون و در جمع پشتانه (پختون، پختانه) خطاب میکردند. اسم افغانستان که یک کلمه ترکیبی دری (افغان+ستان) به معنی وطن افغانها است به تدریج بالای این خطه بطور طبیعی رایج شد. اسمهای افغان و

افغانستان از نظر تاریخی توسط فارسها، ترکتابرها و اعراب بالای پشتونها و حتی تمام مردم ساکن جنوب هندوکش بکار رفته و به مرور زمان آنچنان عام گردید که خود پشتونها که در هندوستان بنام پتانها معروف هستند، نیز از آن در معرفی خود استفاده کرده اند.

بنابر آن تعمیم اسم "افغانستان" و هویت ملی "افغان" نتیجه تطبیق پالیسیهای ناسیونالیستی رهبران پشتون این سرزمین نمی باشد تا دلایل مخالفت در برابر آنها را توجیه نماید. هویت ملی افغان در طول تاریخ شکل گرفته و به مرور زمان معرف هر فرد این سرزمین، با حفظ هویت قومی او، میباشد و در سراسر جهان با همین نام مردم این سرزمین را چه تاجیک باشند، چه هزاره، چه ترکمن و ازبک و چه پشتون و نورستانی و بلوچ می شناسند و خطاب میکنند. بنا بر آن تسجیل این حقیقت در قانون اساسی ۱۹۶۴م و قانونهای اساسی مابعد کاملاً طبیعی بوده است که مشخصه اساسی آن داشتن تابعیت کشور افغانستان است نه هویت قومی او. بنابر آن هویت ملی "افغان" وابسته به اسم کشور افغانستان بوده تمام مردم دنیا ما را به همین نام میشناسند. بکاربردن کلمات نامانوس "افغانستانی" که معنی "مربوط بودن به وطن افغانها" است از یکطرف از لحاظ لغوی نادرست است از جانب دیگر در بهترین حالت خود به معنی مهاجر در وطن افغانها معنی میباشد.

اسمها و مقوله هایی مانند "افغانستان"، "ملت افغان"، "هویت ملی"، "ارزشهای ملی" و امثالهم به تدریج و با گذشت زمان و باتکامل دولت و جامعه شکل گرفته و عام شدند. اگر کسی در مطبوعات صدسال قبل در جستجوی یافتن "ملت افغان" باشد راهش به ترکستان است زیرا اینگونه مقوله ها مربوط به قرن بیستم و بعد از آن است. طوریکه در بالا نوشتیم بطور رسمی از اسم "افغانستان" بار اول در مکتوب رسمی وزیر اعظم دولت قاجاری فارس به وزیر اعظم زمانشاه، ۱۲ سال قبل از سفر منتستوارت الفونستون به دربار شاه شجاع و ۴۰ سال قبل از بکار بردن رسمی این نام توسط لارد آکلند وایسرای هند برطانوی، تذکر بعمل آمده نشان میدهد که این اسم در آنزمان، دو دههء اخیر قرن هژدهم میلادی، رایج بوده و زمانشاه خود را امیر افغانستان میگفته است.

هویت خراسانی!

شخص دیگری در فیسبوک نوشته است که "افغان سازی" تدریجی از زمان عبدالرحمن خان شروع شده که هدف آن زدودن هویت خراسانی این سرزمین است! آیا این ادعا درست است؟ در بالا نوشتیم که قبل از پشتونها در این سرزمین صفویها و بابریها برای دو صد سال حکومت کردند و قبل از آنها هم ترکتاباران برای نزدیک به هشتصد سال در حکومت بودند. لازم است

پرسید که چه عناصر فرهنگی خراسانی در دو صد سال حاکمیت صفویها و هشتصد سال حاکمیت ترکتباران قبل از صفویها محفوظ بود که پشتونها آنها از زمان حاکمیت خود از میرویس خان و احمدشاه ابدالی به اینطرف به تدریج زوده اند که تعدادی حسرت آنرا میخورند؟

چه عناصری شامل این هویت خراسانی بود که حالا وجود ندارد؟ مهمترین عنصر یک فرهنگ زبان آن است. سه صد سال قبل زبان مردم خراسان چه بود؟ میدانیم که زبان مردم خراسان سه صد سال قبل دری بود! آیا تناسب دری زبانها به نفع زبان پشتو برهم خورده است؟ بر عکس، با وجود حاکمیت پشتونها، در این سه صد سال به تعداد نسبی دری زبانها در افغانستان به تناسب پشتو زبانها بطور قابل ملاحظهء افزوده شده است. این امر علل گوناگون دارد که مهمترین آنها ازدواجهای مختلط بخصوص تعداد زیاد مردان پشتون با خانمهای دری زبان، تعلیم و تربیه مؤسسات تعلیمات عالی بزبان دری، و جدا کردن دو سوم نفوس پشتونها از پیکرهء افغانستان با ایجاد خط دیورند میباشد. اعلیحضرت تیمورشاه با انتقال پایتخت از قندهار به کابل زبان دری را به مثابه زبان کتابت رسمی دولت بنیاد نهاد که تا امروز همچنان پابرجاست. حاکمان پشتون تبار بارکزیایی، سدوزایی، محمدزایی و غیره با زندگی طولانی در محیط شهری دری زبان، زبان اجدادی خود را از دست دادند و دری زبان شدند.

آیا حالا مردم به کتابهای ادبیات زبان دری کمتر دسترسی دارند؟ آیا مطالعه آثار حافظ، سعدی، بیدل، مولانا، فردوسی ممنوع یا محدود شده است؟ آیا تجلیل از نوروز و گل سرخ مزار ممنوع بود؟ آیا شاهنامه خوانی، بیدل خوانی ممنوع بود؟ آیا از کتابهای تاریخی رسمی و تدریسی ما تاریخ اسطورهء کیانیان و پیشدادیان بلخ حذف شده بودند؟ آیا در مکاتب ما از زردشت و دین او خبری نبود؟ آیا اسمهای آریانا و خراسان از کتابهای تاریخی ما حذف شده بودند؟ آیا تدریس دورانهای تاریخی طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، مغولها، تیموریان و بابر در کتابهای مکاتب ما ممنوع بود؟ این دورانها تاریخ مشترک تمام مردمان منطقه از جمله ترکتبارها، تاجکتبارها و پشتونهاست که به یک قوم و یک ملت خاص مربوط نمیشود. آیا پوشیدن چین ازبکی، بازی بزکشی ترکمنی/ازبکی، قرصک پنجشیری، موسیقی بدخشی، موسیقی هزارگی، پیروی از مذهب شیعه، اسماعیلی و امثالهم ممنوع بودند؟

چه عناصر فرهنگی خراسانی را پشتونها در زمان حاکمیت خود از میرویس خان و احمدشاه ابدالی به اینطرف به تدریج زوده اند؟ معلوم است که هیچکدام! پذیرش فرهنگ دری برای پشتو زبانها بسیار سهل و قابل قبول بود تا بر عکس آن. متأسفانه تعصب در مقابل زبان پشتو و فرهنگ پشتو در مناطق تاجک نشین مانع توسعه زبان پشتو در میان آنها گردید. متعصبین تاجک این امر را به برتری دری از نظر قواعد زبانی و غنای ادبیات دری میدانند. در غنای ادبیات دری

شکی وجود ندارد از آنجاییکه دری به عنوان زبان تفاهم اقوام بکار رفته است مانند زبان اردو در نیمقاره هند. اما غنای گرامری و برتری دستوری زبان پشتو به زبانشناسان هویدا است تا جاییکه حتی در تفسیر و گشودن رمز کتیبه های تاریخی زبان تخاری رباطک از پشتو بهتر میتوان استمداد جست. در تمام دهات و قریه های مناطق پشتون نشین کشور در مساجد مالاها به اطفال در پهلوی قرآن شریف، پنج کتاب و امثالهم به تدریس بوستان و گلستان سعدی میپرداختند و اشعار حافظ را تدریس میکردند. این سنت مفید سبب آن شده که بسیاری از جوانان پشتو زبان به آسانی زبان دری را فراگیرند و زمانیکه به جوانی رسیدند و شامل مؤسسات تعلیمات عالی شدند به راحتی بتوانند با زبان دری به فراگیری علوم پردازند.

به همینگونه است بکار گرفتن اسم زبان "دری". به تعریف فرهنگ عمید دری نام زبانی است که از خراسان برخاسته و بعد از زبان پهلوی با تغییر اندکی فارسی امروز از آن بوجود آمده است. به تأیید استاد ملایری اعراب زبان پهلوی را بر انداختند و مردم ایران زبان مردم خراسان را پذیرفتند. بنابر آن میبینیم که دری نام اصلی و اولی زبان مردم خراسان است. اینکه آنرا در ایران به "فارسی"، "پارتی" و یا "پارسی" نسبت داده اند و ادامه زبانه های امپراطوریهای هخامنشیها و ساسانیها میدانند ناشی از فرهنگ حاکم شوونیستی ناسیونالیستی ایرانیها میباشد. نباید فراموش کرد که در سرزمینهای افغانستان امروزی برای دو صد سال صفویها حکم راندند و آنها زبان دری را زبان فارسی میگفتند. بنابر آن درج اسم زبان دری به عنوان یکی از زبانهای رسمی دولت افغانستان در کنار پشتو در قانون اساسی سال ۱۹۶۴م نه تنها خلاف فرهنگ خراسانی نبوده برعکس تأکید رسمی بر فرهنگ و زبان اصلی اجدادی مردم خراسان است که ایرانیان با عداوت و خودخواهی و دزدی فرهنگی آنرا به فارس نسبت داده و فارسی نامیده اند!

از مباحثه بالا نتیجه میگیریم که نه تنها هیچ عنصر فرهنگ خراسانی در سه صد سال گذشته در افغانستان از میان نرفته بلکه برعکس به اهمیت آنها افزوده شده است. در حقیقت فرهنگ رسمی و حاکم افغانستان که در طول سه صد سال گذشته به تدریج هویت مشخص ملی ما را شکل داده است مجموعه از ارزشهای فرهنگ دری خراسانی و اساسات پشتونولی و دین اسلام حنفی میباشد. این هویت ملی مشخص ملت افغانستان است که آشکارا با هویت کشورهای همسایه متفاوت بوده و در آن عناصر فرهنگی تمام اقوام کشور موجود است.

قومپرستی از هر نوعی و زیر هر نامی منجمله «حل مسئله ملی» مخرب بوده و در نهایت هیاهوی تجزیه افغانستان را به میان می آورد بخصوص در شرایط جاری که تقسیم میهن ما را دشمنان ما آسانترین راه برای غلبه بر ما برای مقاصد توسعه طلبانه و استعماری خود تشخیص کرده اند.

بنابر آن حل مسئله ملی در افغانستان نه از راه برخورد قوم‌گرایانه، نه از راه تجزیه کشور، نه از راه خودمختاری واحدهای فدرالی، بلکه تنها از راه دموکراسی و مردم دوستی، واقع‌بینی، اعتماد و همکاری اقوام، تأمین حکومت قانون، ختم استیلای مافیایی جنگ‌سالاران یا قوماندان‌های جهادی سابق که در مناطق زیر کنترل خود به فرعون‌های زمان مبدل شدند میسر است.

ساده لوحانه است که اسم تاریخی یک منطقه جغرافیایی را که هرگز یک مملکت و دولت مستقلی نبوده و در زمان فعلی شامل قسمتهایی از سه کشور ترکمنستان، ایران و افغانستان می‌گردد بالای تمام قلمرو کشور افغانستان بگذاریم و انتظار داشته باشیم بزرگترین کتله نفوس این کشور که پشتونها باشند بدون توجه به افتخارات تاریخی سه صد ساله خود با آن توافق نمایند! بنا بر آن خراسان طلبی در نهاد خود یک گرایش تجزیه طلبی بعضی تاجیکهای ناسیونالیست در نهایت ناامیدی است که اقوام ترک‌تبار و هزاره افغانستان را شامل نمی‌گردد. آیا این گرایشها با قدرت گرفتن مجدد طالبان در سه سال اخیر پدید آمده؟ خیر این گرایشها در اوج قدرت تاجیکها در سالهای اول ایجاد جمهوری اسلامی پدید آمده و ترویج گردیده است. بیاد بیاوریم سلسله مقالات تجزیه طلبی و نظرخواهی های تجزیه طلبی را در رسانه "کابل پرس" در سالهای اول دولت جمهوری زمانیکه حامیان شورای نظار مانند سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ افغانستان بودند. به مرور زمان و با شکست های چهارگانه انتخاباتی کاندیدان شورای نظار و هواخواهان آنها این تمایلات تجزیه طلبی و خراسان خواهی بیشتر و جدی تر گردید تاجیکها به شعارهای مانند "من افغان نیستم" اسم "کشور من خراسان است" در سالهای اخیر جمهوریت مبدل گردید و امروز توسط افرادی مانند فرید یونس نشخوار می‌گردد.

خراسان در کجاست؟ شمال هندوکش تا هشتاد سال قبل "ترکستان افغانی" نام داشت که در نقشه ها به همین نام موجود است. امروز هم اکثریت نفوس شمال هندوکش را ترک‌تبارها می‌سازند. هزاره جات را که هزاره ها هزارستان نام مانده اند! آیا این خراسان را در بدخشان- تخار و بغلان می‌سازند؟ یا در پروان و پنجشیر؟ چون در میان مناطق تاجک نشین شمال و جنوب، کوههای صعب العبور هندوکش واقع شده که پروان و پنجشیر را برای ابد شرف مناطق پشتون نشین جنوب شرق کشور کرده است. خراسان افغانی و یا بهتر بگویم خراسان شرقی صرف ولایات بادغیس، هرات و قسمتی از غور را احتوا میکند بقیه مناطق خراسان در ترکمنستان و ایران واقع شده اند. آیا کسی فکر کرده که ایران و ترکمنستان ایجاد کشور مستقل خراسان را در کنار سرحدات ولایات خراسان خود اجازه میدهند؟ بهتر است نظری به مشکل ایجاد کشور کردستان کنیم که نه ایران، نه ترکیه، نه عراق و نه سوریه با آن موافق اند! حالا کسی بگوید کشور خراسان را در کجا می‌سازند؟

انگیزه های خراسان خواهی!

محمد عارف منصوری در سال ۲۰۱۸ مقاله‌ را در فیسبوک نشر کرد زیر عنوان "انگیزه های بازگشت به هویت تاریخی". دانستن انگیزه های بازگشت به هویت تاریخی، در اینجا خراسانی(!) برای من بسیار جالب بود از این رو بدقت این مقاله را خواندم تا بدانم چرا روشنفکرانهای تاجک خراسان طلب شده اند. متأسفانه نه فرضیه های این نوشته درست است نه دلایل و توجیحات حوادث و نه نتیجه گیری آن. یک خواننده جوان و کم اطلاع تاجک بجز فریب چیزی از آن نمیآموزد و در اخیر بیشتر از سابق سرگردانتر خواهد بود. بطور مثال منصوری مینویسد: "جامعه جهانی با حضورش در افغانستان، زعامت را از تاجیکان ستانده در اختیار پشتونها قرار داد." خلاف این ادعا واقعیت آن است که جامعه جهانی زعامت و حاکمیت را در سال ۲۰۰۱ از طالبان پشتون تبار گرفت و به تاجیکان سپرد. موجودیت حامد کرزی در صدر دولتی که قدرت واقعی در اختیار قسیم فهیم، یونس قانونی، عبدالله عبدالله، برادران مسعود، اسماعیل خان و دهها جنگسالار شورای نظار و اردوهای تنظیمی شان که توسط امریکاییها تسلیح شده بود قرار داشت صرفاً جنبه سمبولیک داشت. نتیجه این انتقال قدرت را امروز در سرمایه های قارونی رهبران و جنگسالاران تاجک و حضور غیر متوازن و وسیع تاجکان و بخصوص تاجکهای پنجشیری و شمالی در ادارات دولتی، اردو، پولیس و نمایندگیهای سیاسی در خارج بخصوص در انحصار مطبوعات و رسانه ها میبینیم.

این سپردن غیر عادلانه قدرت به شورای نظار به مثابه نیروی رهبری تاجکان این تصور نادرست را در میان گروه حاکم تاجک بوجود آورد که پایه های اجتماعی آنها در میان ملت افغانستان نیز به همان پیمانۀ قوی است. این تصور نادرست در نتیجه شکست در سه انتخابات ایکه خود در رهبری و مدیریت آنها نقش کلیدی داشتند از هم فروریخت و واقعیت تلخ اقلیت بودن انتخاباتی چهره کریهه خود را به سیاستمداران تاجک نشان داد. با آخرین شکست عبدالله که از تمامی قدرت و امکانات پولی، دولتی و حتی تنظیمی شورای نظار و حامیان پشتون ستیز و افغان ستیز آن برخوردار بود، آخرین میخ بر تابوت تصورات انحصار قدرت سیاسی افغانستان توسط رهبران تاجک کوبید و همراه با آن امید به قانون اساسی موجوده و استفاده از راههای دموکراتیک انحصار قدرت را برای رهبران تاجک باخود دفن کرد. حالا یگانه راه برای ادامه سهمگیری کلیدی در قدرت دولتی و حفظ آن که برای حفاظت از سرمایه های غیر مشروع اشد ضروری است، استفاده از زورگویی، تهدید حمله بر ارگ، اوباشی گری تنظیمی، هجومهای مسلح اوباشانه

در شهر و بحران سازی پیهم میباشند. به همین دلیل و باتعقیب چنین یک استراتژی، رهبران سیاسی و نظامی تنظیمی شورای نظار علاقمندی جدی به خراسان طلبی ندارند .

برعکس این نا امیدی در نزد روشنفکران تاجک در شعار غیر عملی ایجاد دولت خراسان بروز کرده است. بیایید ببینیم کدام دولت تاریخی خراسان را میخواهند اعاده کنند؟ دولت احمدشاه ابدالی (۱۷۴۷+)؟ دولت نادر افشار؟ دولت هوتکیها؟ دولت صفوی (۱۵۲۰-۱۷۰۹)؟ دولت شابک خان ازبک؟ دولت تیموری؟ دولتهای مغولی (۱۵۲۰ تا ۱۲۲۰ عیسوی)؟ دولتهای خوارزمی و سلجوقی (۹۰۰ - ۱۲۲۰ عیسوی)؟ نخیر چون اینها هیچکدام از یکطرف تاجک نبودند و از جانب دیگر خراسان باستان در قلمروهای آنها بجز یک منطقه ولایت مشخصی در جنوب غرب ماورالنهر چیز دیگری نبود. این یک دولت خیالی یک اتوپیایی بیش نیست. روشنفکران سرخورده و نا امید تاجک بجای آنکه آینده زعامت یک افغانستان پیشرفته را در چوکات قانون اساسی موجوده در برابری و شراکت با سایر اقوام ببینند در خیال رهبری انحصاری قدرت در یک دولت خیالی خراسان که حد اقل در هزار سال قبل موجود نبوده جوانان تاجک را بدنبال خود سیاه میفرستند که نتیجه منطقی آن بجز سرگردانی، سرخوردگی و افسردگی چیزی نخواهد بود. این خراسان تخیلی را نه افغانستان اجازه میدهد و نه ترکمنستان و ایران!

علل عقب ماندگی افغانستان پیچیده تر از آن است که گناه آنرا تعصب بار و کورکورانه بدوش قوم پشتون انداخت.

بعضیها از حذف سایر اقوام از حکومتهای افغانستان میزنید مگر فراموش کرده اند که اولین والی هرات در زمان احمدشاه ابدالی درویش علی خان هزاره بود، محمد ولی خان دروازی بدخشی قائم مقام پادشاهی در زمان سفرهای شش ماهه خارجی امان الله خان بود، صدراعظم دههء دموکراسی دوکتور محمد یوسف غیر پشتون بود، داکتر عبدالواحد سرابی هزاره تبار سالها وزیر پلان و اخیرا معاون رییس جمهور بود؛ محمد خان جلالت ازبک سالها وزیر تجارت کشور بود، انجنیر لعلی هزاره وزیر معادن و صنایع بود، سلطان علی کشتمند سالها رییس شورای وزیران حکومت بود. ده ها مثال اینگونه موجود اند.

ایکاش از روشنفکران پشتون دعوت کنند که بیایید دست بدست هم داده برضد (طالبان، داعش) مبارزه کنیم، دست بدست هم داده برضد ارتجاع (طالبان، محقق، سیاف، حکمتیار...) مبارزه کنیم، دست بدست هم داده برضد فساد و غارت (عطا محمد نور، حامد کرزی، برادران مسعود، سیاف، ظاهر قدیر و امثالهم) مبارزه کنیم، دست بدست هم داده بر ضد زورگویان محلی (دوستم، ظاهر قدیر، امان الله گذر، قوماندان رازق، سیاف، اسماعیل خان و امثالهم) مبارزه کنیم. نخیر مبارزه این آقایان با این عناصر برای تحکیم حکومت قانون نیست. مبارزهء اینها بر ضد قوم

پشتون و بخصوص روشنفکران پشتون به هدف پاشیدن تخم کینه و نفرت قومی در جامعه است. حالا می بینیم که این افراد از جمله فرید یونس در حقیقت روشنفکر نبوده بلکه بجز نمونه اکادمیک یک قوم پرست متعصب ضد پشتون و یک اپورچونیست دواآتشه عقب گرا و تاریک اندیش چیز دیگری نیستند.

حقیقت تلخ، برای روشنفکران ما، آن است که ریشه اصلی اختلافات نه در تفاوت نظرها بالای پالیسی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی میان جناح‌های شامل دولت و خارج از آن در زمان جمهوری، بلکه در شکل‌گیری ترکیب قومی دولت بر سر اقتدار نهفته بود. گروهی می‌کوشید بهر قیمتی از نفوذ مجدد پشتون‌ها در مقامات کلیدی قدرت سیاسی و نظامی جلوگیری نماید. این طرز دید را در بحبوحه بحران انتخابات افغانستان، بتاريخ ۵ ماه می سال ۲۰۱۴ داکتر امین صیقل پرفیسور علوم سیاسی در پوهنتون ملی استرالیا چنین خلاصه می‌کند: "این واقعیت‌های تاریخی به یکتعداد رهبران و چهره‌های پشتون آنگونه تفکری را ایجاد نموده که تصور می‌کنند تفوق سیاسی حق طبیعی پشتون‌ها می‌باشد. برای آن‌ها قبول این امر دشوار است که مداخله نظامی امریکا و متحدین آن سبب به قدرت رسیدن اقلیت‌های غیر پشتون در افغانستان شده و این اقلیت‌ها دیگر حاضر به قبول تفوق تاریخی سیاسی پشتون‌ها نیستند." (ترجمه دری از نویسنده است). چنین است تکیه گاه تیوریک اختلافات اصلی سیاسی در کشور. عدم قبول نتایج انتخابات و تهدید به ایجاد حکومت موازی که معنی آن تجزیه شمال و جنوب بود نشان داد که شورای نظر و حامیان آن‌ها به هیچ قیمتی حاضر نیستند قدرت دولتی را که به کمک طیارات ب ۵۲ امریکایی بدست آورده اند در پای صندوقهای رای از دست دهند.

هرگاه افغانستان یک کشور باسواد و پیشرفته صنعتی غیر عنعنوی می‌بود، انتقال حاکمیت سیاسی از پشتون‌ها به سایر اقوام می‌توانست بر مبنای اصول دموکراتیک از راه انتخابات آزاد صورت بگیرد. اما متأسفانه چنین نیست در افغانستان عمیقا عنعنوی به گفته پروفیسور صیقل "مداخله نظامی امریکا و متحدین آن سبب به قدرت رسیدن اقلیت‌های غیر پشتون در افغانستان شده" و حالا این اقلیت‌های غیر پشتون حاضر نیستند، طوری‌که اخیرا ملاحظه کردیم، این "قدرت سیاسی" را از راه انتخابات دوباره با پشتون‌ها شریک بسازند. بیجهت نیست که لطیف پدram می‌گوید با استفاده از فرصت‌هایی که نیروهای بینامالی فراهم کرده اند بهتر است کار را یکطرفه کنیم و در ولایات غیر پشتون اعلان خود مختاری کنیم. به زبان محمد سعیدی در وبلاگ "هزاره پیوند" می‌خوانیم که: "تاکی باید خاموش باشیم تا مبادا دیو از خواب بیدار شود. دیو که بلاخره آخرش از خواب بیدار میشه".

افغانستان از لحاظ ساختمان اجتماعی و سیاسی عمیقا یک کشور عنعنوی متکی به وابستگی‌های

قومی می‌باشد. بر علاوه، سی و پنج سال جنگ داخلی، فرقه بی، تنظیمی و مداخلات اجنبی اختلافات قومی، سمتی و زبانی را در افغانستان عمیقتر ساخته است. در یک کشور عنعنوی هرگاه به مردم بصورت دموکراتیک حق انتخاب داده شود آن‌ها بلا درنگ به کاندید قوم مربوطه شان رای می‌دهند.

طوری‌که ملاحظه شد ظاهراً تمام کاندیداهای مقام ریاست جمهوری در انتخابات اخیر از ترکیب ساختمان قومی و دموگرافیکی کشور و بخصوص تفوق عددی نفوس پشتون آگاه بوده و از عواقب آن در انتخابات مطلع بودند. همین آگاهی سبب آن شده بود که کاندید مقام ریاست جمهوری در تمام تیم‌ها پشتون تبار بود و این معاونین بودند که از اقوام مختلف برادر انتخاب شده بودند. داکتر عبدالله بر اساس ریشه تباری پدر خود خود را پشتون معرفی کرد درحالی‌که از نظر فرهنگی و سیاسی موصوف در انظار قوم پشتون و مجموع جامعه به تمام معنی یک تاجیک بوده و بخصوص که تمام فعالین سیاسی آشکار ضد پشتون و ضد افغانستان در اطراف او حلقه زده اند مانند مجیب رحیمی که سخنگو و رییس دفتر او است.

از این جاست که بسیاری از فعالین سیاسی و مدنی تاجیک و هزاره از روی ناچاری فدرالیزم و تجزیه طلبی را مطرح می‌کنند و برای فراهم کردن زمینه های تاریخی، سیاسی و فرهنگی و فریب جوامع خود بخصوص روشنفکران که خواهان مرتفع کردن یک شبه نابرابری‌های اجتماعی هستند به جعل تاریخ کشور می‌پردازند، از موجودیت ملت در افغانستان انکار می‌کنند. این اشخاص پشتون‌ها را به گواهی اعمال و افکار طالبان، قبایل عقب افتاده و غیر متمدن می‌نامند، اقوام غیر پشتون را در سطحی بالاتر می‌بینید که راهی ندارند جز جدایی! در هر فرصتی و به هر دلیلی پشتون‌ها را مورد سرزنش قرار داده توهین می‌کنند تا زمینه های لازم تجزیه کشور فراهم گردد.

عواقب تجزیه افغانستان به شمال و جنوب:

سوال این است که جدایی شمال از جنوب چه نفعی برای باشندگان ولایات تاجیک نشین و هزاره‌نشین کشور که در جنوب کوه‌های هندوکش زنده‌گی می‌کنند ببار می‌آورد؟ از لحاظ جغرافیایی ولایات پنجشیر، پروان، کاپیسا، بامیان، دایکندی و غزنی عمدتاً در جنوب کوه‌های هندوکش قرار دارند. تنها موجودیت تونل سالنگ و چندین گردنه صعب العبوری این ولایات را به ولایات واقع در شمال هندوکش وصل می‌کنند. دسترسی به ولایت هرات و بادغیس از جنوب به مراتب آسانتر از شمال-شرق کشور است. بنابر آن باشندگان همه این ولایات به اجبار موقعیت طبیعی و جغرافیایی خویش از قرن‌ها به اینسو در ازدواج با باشندگان ولایات پشتون‌نشین شرقی، جنوب شرقی و جنوب غرب کشور بوده و برای ابد شریک روزهای خوب و بد زنده‌گی همدیگر هستند.

هرگاه آرمان ناسنجیده جدایی طلبان تاجیک و هزاره به حقیقت مبدل گردد، تاجیک‌ها و هزاره‌های ساکن ولایات جنوب هندوکش ناگزیر همچنان اتباع کشور افغانستان باقی خواهند ماند اما این بار با کم شدن درصدی نفوس شان به اقلیت کوچکتری مبدل خواهند شد.

در عین زمان با تقسیم افغانستان به شمال و جنوب، تاجیک‌های ساکن ولایات شمالی خود را دفعتاً، شهروندان، به گفته خودشان، کشور جدیدالتأسیس "ترکستان" خواهند یافت. بلی ترکستان چون اسم تاریخی این ولایات در گذشته نه چندان دور "ترکستان افغانی" بود. نقشه آتی در رسانه‌های انترنتی توسط فعالین ترک‌تبار نشر شده است:

از جانب دیگر کسانی که به نادانی از تاریخ به ایجاد خراسان در شمال دل بسته اند باید بدانند که آنچه از خراسان باستانی در افغانستان باقیمانده صرف شامل ولایات بادغیس و هرات و بخش‌هایی از غور می‌گردد در حالی که بلخ شامل تخارستان باستان است. در حقیقت از تقسیم افغانستان و ایجاد کشور "ترکستان" تنها کسانی که مستفید خواهند شد اقوام ترک‌تبار و مغولی اوزبیک، هزاره، ترکمن، یوغور، قرغیز ساکن شمال هندوکش خواهند بود. این اقوام به گواهی تاریخ مغول‌ها، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، شیبانی‌ها، تیموری‌ها همه سرباز و با اسب و شمشیر زاده می‌شوند و ناگزیر حاکمیت تاریخی خود را بالای این سرزمین‌ها دوباره اعاده خواهند کرد. در عمل بازنده گان حقیقی در این سناریو تاجیک‌های بدخشان و هزاره‌های مغولی دری زبان بلخ خواهند بود که با جدایی از پیکره اصلی هم نژادان خود در جنوب هندوکش دفعتاً به یک اقلیت بسیار محدود در کشور ترک‌تبار "ترکستان" به حاکمیت شیبانی خان‌های امروزی تن در خواهند داد.

خوشبختانه ترک‌تباران کشور با آگاهی سیاسی چشمگیری تجزیه شمال-جنوب افغانستان را تبلیغ نمی‌کنند. بیاد بیاوریم که جنرال دوستم وقتی با اشرف غنی پیوند اتحاد سیاسی بست به صراحت اعلام کرد که هدف اصلی او از این کار جلوگیری از تجزیه کشور است. خوشبختانه روشنفکران آگاه قوم تاجیک و هزاره نیز حماقت تخیل جدایی شمال را به خوبی می‌بینند.

به گفته رزاق مامون (کابل پرس جون ۲۰۱۱) مشکل هزاره‌ها درین کشور و در کشورهای همسایه، "قومی" نیست؛ "بی عدالتی" است، حاصل اراده رهبران محلی، جامعه مسلط روحانیت شیعه است، فرماندهان و معامله‌گران هم تبار خود شان است، نبودن منابع طبیعی است، نبودن زیربنای اقتصادی و مواصلاتی است، نبودن زیربنای‌های تعلیمی و فرهنگی است، در اخیر محصور بودن جغرافیایی آنهاست، مشکل متفاوت بودن فزیک آنهاست و بعضاً هم مسئله متفاوت بودن مذهبی آنهاست در میان محیط بزرگتری که زنده‌گی می‌کنند. آیا این مشکل با قطع وفاداری به افغانستان حل می‌شود؟ معلوم است که جواب منفی است چون اگر حل می‌شد در طول ۱۴ سال اخیر که مناطق هزاره نشتن عملاً با خود مختاری توسط احزاب و رهبران خودشان اداره می‌گردد

حل می‌شد چون به منابع بزرگ کمک‌های جامعه جهانی نیز دسترسی داشتند. آقای خلیلی برای ۱۲ سال معاون رییس جمهور کرزی بود اما هزاره‌جات صاحب برق نشد! در این زمینه تمام دست‌آورد خلیلی برای هزاره‌جات چند تا دستگاه برق آفتابی و دیزل جنریتور بود که قیمت فی کلیوات برق آن ۴۵ افغانی است به مقایسه ۲ افغانی در کابل. حالا آقای خلیلی نباید دولت‌های افغانستان را مقصر بداند.

هویت ملی یک احساس تعلق داشتن به یک ملت و یک کشور و احساس غرور وطن پرستی و احساس مباهات به افتخارات یک کشور بصورت طبیعی و داوطلبانه میان افراد به وجود می‌آید. هرگاه افرادی و قومی بعد از زنده‌گی سه صدساله نتوانند چنین احساس تعلق داشتن به ملت افغانستان و کشور افغانستان را در خود بیابند، مبارزات مردم آن در کسب خودمختاری و استقلال برایشان افتخار آفرین نبوده باشد، جنگ‌های میهنی و مقاومت در مقابل استعمارگران انگلیسی غرور وطن پرستی را در آن‌ها به شور نیاورده باشد و برعکس این کشور را ساخته و پرداخته استعمار قلمداد کنند و کوروش کبیر را خراسانی بخوانند و در تخیل افتخارات کوروش کبیر و ایران بزرگ و ایران‌زمین در موجودیت دولت موجوده ایران در همسایگی ما زنده‌گی کنند، با حسرت از نادر شاه افشار و امپراطوری صفوی یاد نمایند، کوشش مردم افغانستان را برای حفاظت از زبان فارسی دری متداول در این کشور در مقابل هجوم فرهنگی ایران "پارسی ستیزی" قلمداد کنند، پیوسته استبداد بیش از صدسال قبل امیرعبدالرحمن خان را برخ بکشند و در عوض جنگ افشار و میخ کوبیدن بر سرها و رقص مرده را فراموش کنند، مانند آن است که این افراد عملاً در یک سرزمین بیگانه زنده‌گی کرده و در راه خطرناکی قدم می‌زنند. این راه به بن بست برمیخورد و مقصد دلخواه ندارد.

پایان